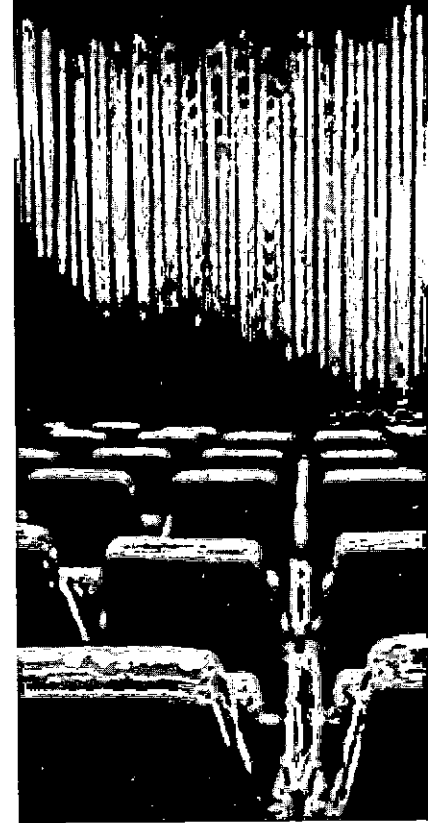


فیلم دیدن یک لذت جمعی است

نزهت بادی



در بیست و هفتمین جشنواره‌ی فیلم فجر، فیلم‌های زیادی دیدیم؛ بعضی از آن‌ها خوب بودند و بعضی دیگر بد، اما من ترجیح می‌دهم در این نوشتار فقط درباره‌ی فیلم‌هایی بنویسم که بعد از تماشایشان احساس کردم دوستشان دارم و دلم می‌خواهد دوباره آن‌ها را ببینم. به غیر از این چند فیلم که درباره‌شان برایتان می‌نویسم، فیلم‌های دیگری هم خوب بودند اما زیاد نمی‌شد دوستشان داشت، یعنی آن قدر که لازم است با جان آدم گره نمی‌خورند و خودشان را در دل جا نمی‌کردند. این یادداشت‌ها درباره‌ی چیزهای جالب و دوست‌داشتنی است که شما می‌توانید در فیلم‌هایی که من بعد از دیدن آن‌ها احساس خوبی داشتم، پیدا کنید. شاید خودتان فیلم‌ها را دیده باشید یا در آینده ببینید و درباره‌شان نظر بدهید، اما در حال حاضر دلم می‌خواهد شما را هم در لذت دیدن فیلم‌هایی چون «درباره‌ی الی ...»، «عیار ۱۴»، «اشکان، انگشتر متبرک و چند داستان دیگر» و «بی‌پولی» شریک کنم. به هر حال فیلم دیدن یک لذت جمعی است و خوبی جشنواره در این است که آدم‌ها به بهانه‌ی آن دور هم جمع می‌شوند، با هم فیلم می‌بینند و بعد از آن، تا مدت‌ها درباره‌اش حرف می‌زنند و بعد ناگهان می‌بینند چه بی‌مقدمه با هم دوست شده‌اند و چه چیزی بهتر از این که یک فیلم خوب بهانه‌ی رفاقت دو نفر شود.

همه چیز درباره‌ی الی ...

تماشای درباره‌ی الی ... می‌تواند به یک تجربه‌ی متفاوت در زندگی ما تبدیل شود؛ از آن فیلم‌هایی است که تا مدت‌ها دست از سرمان بر نمی‌دارد و با آن زندگی خواهیم کرد و هر چند وقت یک بار دلمان برای تماشایش تنگ می‌شود. در فیلم حتماً متوجه رابطه‌ی پیچیده و نامتعارف «احمد» و «سپیده» خواهید شد که آن قدر متناقض و چندگانه است که به هیچ وجه به خودتان اجازه نمی‌دهید درباره‌ی آن همان قضاوت‌های عجولانه و پیش‌یافتاده‌ی رایج را داشته باشید. بعید می‌دانم در کل سینمای ایران چنین رابطه‌ی را که این قدر خوب درآمده باشد، بیابید، به جز رابطه‌ی «علی» و «مینا» در «کنعان» که آن هم نمونه‌ی بسیار خوبی است.

فیلم را که ببینید، تازه با حسرتی عمیق یادتان می‌آید که «گلشیفته فراهانی» چه بازیگری نظیری است و چه قدر حیف است اگر سینمای ایران او را از دست بدهد. کاش کسی به توصیه‌ی «رسول صدرعاملی» گوش می‌کرد و می‌رفت گلشیفته‌ی عزیزمان را بازمی‌گرداند. البته همه آن قدر خوب و درست بازی می‌کنند که انتخاب بهترین از میانشان سخت است و امکان ندارد بتوانیم یک بازی بد

حتی از بازیگران خردسال فیلم بیابیم، اما یک چیز را می‌توان مطمئن بود و آن این که حتماً «مانی حقیقی» را خیلی دوست خواهید داشت و بازی گرم و صمیمی او را از یاد نخواهید برد.

فیلم به قدری چیزهای بکر و ناب و خواستی دارد که هر چه بنویسم کم است؛ کاش می‌شد راجع به تک‌تک سکانس‌ها، شخصیت‌ها و لایه‌های مختلف فیلم نوشت، اما بعد از تماشای فیلم یک صحنه از جلوی چشمانتان کنار نخواهد رفت و آن بادبادک‌بازی سرخوشانه‌ی «ترانه علیدوستی» کنار دریایی است که تا چند دقیقه بعد او را در خود فرو خواهد کشید و از آن پس همه‌ی کسانی که درباره‌ی الی قضاوت کرده‌اند شب‌ها با صدای وحشی امواج دریا از خواب خواهند پرید.

عیار توس

فیلم «عیار ۱۴» به پای فیلم محبوبان «نفس عمیق» نمی‌رسد، اما اگر به آن فرصت دهید آرام‌آرام در وجودتان نفوذ می‌کند. مهم‌ترین چیزی که بیش از همه متوجه آن می‌شوید، شخصیت‌پردازی «منصور» است. هیچ‌کدام از رفتارهای او به شخصیت‌های شروری که می‌شناسیم نمی‌خورد، ولی چنان هول و هراسی را ایجاد می‌کند که مدام دلمان شور می‌زند نکند سر و کله‌ی این غریبه‌ی مرموز دور و بر طلافروشی «فرید» پیدا شود. فکرش را بکنید، کسی که تخمه‌ها را از داخل پلاستیک مشت می‌کند و در جیب بارانی بلندش می‌ریزد یا بعد از این که در چشمش قطره چکاند قوطی آن را به گوشه‌ی اتاق پرت می‌کند یا در آن سرما با پاهای لخت منتظر واکس زدن کفش‌هایش می‌نشیند، چه طور می‌تواند چنین شخصیت هراسناکی از خود بسازد که فرید با شنیدن خبر بازگشتش به شهر حتی از سایه‌ی خود هم می‌ترسد و می‌گریزد؟! فیلم را باید ببینید تا بفهمید که چیدمان درست جزئیات چه نتایج خارق‌العاده‌ی را به بار می‌آورد.

در این مثلث مردانه، یک شخصیت جذاب دیگر هم هست که فضای خشک و عبوس فیلم را تلطیف می‌کند؛ «پوریا پورسرخ» در نقش یک آدم صاف و ساده و بی‌خیال و دل‌نازک است که به راحتی اجازه می‌دهد منصور اسمش را عوض کند و بدون این‌که به اسم و رسم آدم‌ها کاری داشته باشد با دیدن عکس یک دختر بچه، یک جفت گوشواره‌ی خوشگل کف دست یک مجرم سابقه‌دار می‌گذارد.

پیشگویی‌های مقدس کاراییب

فیلم اشکان، انگشتر متبرک و چند داستان دیگر را حتماً ببینید، خیلی چیزها دارد که می‌تواند ما را

نظیرش را نه در دنیای اطرافتان و نه در فیلم‌ها ندیده‌اید ولی به شدت او را باور می‌کنید، به طوری که اگر خودتان هم در آن فروشگاه بودید حاضر می‌شدید ده بار خرید کنید تا شاید بالاخره قسمت شود و این پلیس بدشانس بتواند از زن مورد علاقه‌اش خواستگاری کند.

برای این که بفهمید چه طور این شخصیت‌هایی که ظاهراً هیچ ربطی به هم ندارند در فیلم جا گرفته‌اند، باید سر از روایت هزارتوی معماگونه‌ی آن درآورید که با چه هوش و دقتی، موقعیت‌ها را جابه‌جا و داستانک‌ها را به هم وصل کرده است.

بی‌پولی

کسانی که فضای دلگیر و تلخ «بوتیک» را دوست دارند، از دیدن بی‌پولی حیرت خواهند کرد. آن ناامیدی و تلخ‌اندیشی حاکم بر بوتیک که باعث می‌شد تا مدت‌ها حالمان بد باشد و دلمان از این دنیای بی‌رحم بگیرد و به خاطر نگرانی برای سرنوشت «اتی» خوابمان نبرد در بی‌پولی جای خود را به نوعی طنز تلخ و سیاه داده است. در این‌جا دیگر خبری از آن رابطه‌ی ناکام و یأس‌آلود میان «گلشیفته» و «گلزار» در بوتیک نیست، بلکه با سر و کله‌زدن‌های شیرین و بامزه‌ی «لیلا حاتمی» و «بهرام رادان» روبه‌رو هستیم که شما را از ته دل می‌خندانند.

لیلا حاتمی به عنوان زنی عاشق که سرش به خیال‌پردازی‌های زنانه گرم است، به خوبی میان بلاهت و هوشمندی حرکت می‌کند و بهرام رادان در نقش یک آدم از خودراضی که یک‌دفعه به خاک سیاه می‌نشیند و مدام در حال نقشه کشیدن است تا زنش نفهمد بی‌پول شده است، خوش می‌درخشد. البته فیلم با شوخی‌های گزنده و نیشدارش اجازه نمی‌دهد زیاد به شما خوش بگذرد و مدام موقعیت‌هایی خلق می‌کند که خودتان را جای شخصیت‌ها می‌گذارید و از این که سرنوشتی مشابه آن‌ها پیدا کنید، نگران می‌شوید، ولی به موقع و در جای مناسب لحن خود را از تلخی به خوشی تغییر می‌دهد به طوری که بدتان نمی‌آید اگر روزی به همان فلاکتی دچار شدید که رادان گرفتار آن است، در جمع یک مشت آدم آس و پاس و بی‌کار ولی خوش‌قلب و بامرام قرار بگیرید که حاضرند برای آبروداری رفیقشان هزار حقه و کلک سر هم کنند.

فیلم یک شخصیت منحصر به فرد و بی‌نظیر به نام «احمد رنجه» دارد که شما نمی‌دانید نسبت به او چه احساسی باید داشته باشید و در مقابل رفتارش چه کنید؛ بخندید، گریه کنید، عصبانی شوید یا دلتان بسوزد، از بس که مثل خود فیلم چندلایه و دویپهلو است ■



سر حال بیاورد. معلوم نیست فیلم این همه ایده‌ی تر و تازه و شخصیت جالب را از کجا آورده است؛ البته چند شخصیت ویژه دارد که وقتی از تماشای فیلم بازمی‌گردید، می‌بینید ناخودآگاه آن‌ها را با خود به خانه آورده‌اید و بدتان هم نمی‌آید که مدتی با آن‌ها زندگی کنید. یکی از آن‌ها، شخصیت عجیب و غریبی به نام «کارابیب» است که من هر شب خوابش را می‌بینم. با این که او را در فیلم نمی‌بینید ولی حتماً در دلتان آرزو می‌کنید که ای کاش روزی با این پیشگوی مقدس که انگار از افسانه‌ها وسط فیلم افتاده، روبه‌رو شوید. دو آدمکش دوست‌داشتنی هم در فیلم هستند که خیلی به گانگسترهای فیلم «پالپ فیکشن» شباهت دارند؛ یکی از آن‌ها مثل خودمان فیلم‌باز است و مدام راجع به آدمکش‌های فیلم‌های دیگر حرف می‌زند که به نظر پرت و پلا می‌رسد ولی مفهوم خیلی عمیقی را در خود نهان دارد و دیگری مرگ رستگارانیهی را تجربه می‌کند که آدم را یاد تحول «جولز» می‌اندازد. البته خیالتان راحت باشد، این شخصیت‌ها آن قدر اصالت و خلوص دارند که به هیچ وجه خاطره‌ی عزیز پالپ فیکشن را خراب نمی‌کنند. دو تا دزد نابینای خلاق هم حضور دارند که برای اجرای نقشه‌شان نیاز به یک آدم احمق دارند که از جانش سیر شده باشد. اگر فیلم را ندیده باشید هرگز نمی‌توانید حدس بزنید کسی مثل «اشکان» که می‌تواند با طرز فکر عجیبش روانپزشکش را دچار یأس فلسفی کند و به خودکشی وادارد، همان آدم احمق باشد. البته یک پلیس بامزه هم هست که در عمرتان

در فیلم بی‌پولی با سر و کله‌زدن‌های شیرین و بامزه‌ی «لیلا حاتمی» و «بهرام رادان» روبه‌رو هستیم که شما را از ته دل می‌خندانند؛ لیلا حاتمی به عنوان زنی عاشق که سرش به خیال‌پردازی‌های زنانه گرم است، به خوبی میان بلاهت و هوشمندی حرکت می‌کند و

بهرام رادان در نقش یک آدم از خودراضی که یک‌دفعه به خاک سیاه می‌نشیند و مدام در حال نقشه کشیدن است تا زنش نفهمد بی‌پول شده است